

تباه

زندگی ام را برای یک عشق کردم

گفت و گو با پسر جوانی که به خاطر
عشق ممنوعه مرتکب قتل شد

زن و مرد جوان در گوشه‌ای از محوطه پلیس آگاهی ایستاده‌اند. اتهام آنها سنگین‌تر از بقیه مجرمانی است که در طرح پلیس آگاهی دستگیر شده‌اند. اغلب مجرمان این طرح دزد یا مال‌خرا هستند اما آنها با اتهام مشارکت و معاونت در قتل روبه‌رو هستند. اتهاماتی که مجازات قصاص و بیش از ۱۰ سال زندان دارد. مرد جوان برای این که همدستش را از مجازات نجات دهد، او را بی‌اطلاع از ماجرا می‌داند اما تحقیقات اولیه پلیس از ارتباط پنهانی این زن و مرد حکایت دارد.



عکس تزئینی است

چند سال داری؟

۲۶ سال.

انگیزه‌ات از قتل او چه بود؟

سد را هم بود و باید او را می‌کشتم.

یعنی هر کسی سد راحت باشد، او را می‌کشی؟

نه. این موضوع فرق داشت.

چه فرقی؟

سد راه رسیدن من به زن مورد علاقه‌ام بود.

چرا؟

چون همسرش را طلاق نمی‌داد تا من بتوانم با او ازدواج کنم!

فکر نمی‌کنی خواسته‌ات، غیرمنطقی است؟

نه. آنها با هم تفاهم نداشتند و همیشه درگیر بودند. این زندگی آینده‌ای نداشت و بهتر بود از هم جدا شوند.

تو از کجا می‌دانستی؟

هانی به من گفته بود.

هانی؟

همسر مقتول.

چرا باید موضوعات شخصی زندگی‌اش را به تو بگوید؟

نمی‌دانم شاید کسی را می‌خواست که به او اعتماد داشته باشد و با او درد دل کند.

چطور با او آشنا شدی؟

دوست مادرم بود. چند باری به خانه‌مان آمده بود. یک روز در اتاق بودم که درباره اختلافاتش برای مادرم تعریف کرد. بعد مادرم از من خواست او را تانزدیکی خانه‌شان برسانم. من هم قبول کردم. در راه سر حرف را باز کردم و او هم از اختلافاتش با همسرش گفت. تلفنی گاهی با هم صحبت می‌کردیم. چند بار به او گفتم چرا از همسرت جدا نمی‌شوی که می‌گفت همسرش مخالف طلاق است.

چرا مخالف بود؟

چون دوستش داشت.

پس قبول داری رفتار تو اشتباه بود؟

بله خودخواه شده بودم.

خب بریم سراغ قتل. هانی به تو خواست شوهرش را بکشی؟

نه، روحشم خبر نداشت. خودم تصمیم گرفتم.

از کجا سلاح آوردی؟

از مرز خریدم.

چقدر؟

۱۰ میلیون تومان.

نقشه‌ات را چطور اجرا کردی؟

می‌دانستم مقتول در مسیر مسافرتش می‌کند. به همین دلیل به عنوان مسافر در مسیرش قرار گرفتم و او سواری کرد. در محلی خلوت سلاح را به سمتش گرفتم. خیلی ترسیده بود. زد روی ترمز و ایستاد. گفت ماشین را ببر و رهایم کن. فکر می‌کرد دزد. دو گلوله به او شلیک کردم و از محل فرار کردم.

بعد چه کردی؟

به خانه رفتم. فردایش با هانی تماس گرفتم و او گفت شوهرش کشته شده است.

نفهمید کار توست؟

نه اما شک کرده بود.

در این مدت کجا مخفی شده بودی؟

مخفی نشده بودم. مثل همیشه سر کار می‌رفتم و به خانه می‌آمدم. فقط ارتباطم را با هانی قطع کردم تا کسی به ماشین نکند. یک روز در محل کارم بودم که ماموران آمدند و دستگیر کردند.

فکر نمی‌کردی دستگیر شوی؟

نه. سعی کردم حرفه‌ای عمل کنم.

حس نمی‌کنی، حرف‌هایت در باره بی‌گناهی هانی باورپذیر نباشد؟

نه. واقعیت را گفتم. او از قتل خبری نداشت. من با خودخواهی باعث مرگ شوهرش شدم.

الان که دستگیر شدی، پشیمانی؟

وقتی فهمیدم شوهر هانی مرده، پشیمان شدم. در این مدت عذاب وجدان داشتم و شب‌ها با دیدن کابوس از خواب می‌پریدم.

چرا خودت را تسلیم نکردی؟

از اعدام می‌ترسم. می‌دانم سرانجام این کار چوبه دار و اعدام است.

حرف آخر.

شرمنده خانواده مقتول و خانواده خودم هستم. اگر زمان به عقب برمی‌گشت، هیچ وقت وارد این رابطه نمی‌شدم. یک مرد را کشتم و خودم هم زندگی‌ام تباه شد.



گفتگو

نشر

۲ | ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم

چهارشنبه ۲۶ بهمن ۱۴۰۱ | شماره ۱۰۰۷

از زندان تا معامله آزادی در جنگ جهانی دوم

سالواتوره لوچیانو که بیشتر با نام چارلز «لاکی» لوچیانو شهرت دارد، ۱۸۹۷ به دنیا آمد و ۱۹۶۲ از دنیا رفت. او گنگستری تبعه آمریکا بود که در سبیل به دنیا آمد. لوچیانو، پدر تهیه‌کاری‌های سازمان‌یافته معاصر در آمریکا تلقی می‌شود. لوچیانو در ۱۴ سالگی مدرسه را رها کرد و در اسکله‌های نیویورک با پنج دلار در هفته مشغول به کار شد، ولی وقتی در طاس بازی ۲۴۴ دلار برد، کار را رها کرد و تصمیم گرفت در کوچه و خیابان پول درآورد. لوچیانو در نوجوانی دارودسته خودش را راه انداخت و در آغاز با دزدی‌های کوچک کارش را شروع کرد، ولی بعد کسب و کارش را تغییر داد و با ۱۰ سنتی که هفتگی از بچه‌یهودی‌های محله می‌گرفت از آنها در مقابل اذیت و آزار اراذل و اوباش ایرلندی و ایتالیایی محافظت می‌کرد. در همان زمان بود که با میرلستکی، نوجوان یهودی و شریک آینده‌اش آشنا شد. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۳۶، او ۲۵ بار به دلایل و اتهامات مختلف دستگیر شد و حتی یک بار هم زندانی نشد؛ شاید لقب لاکی (خوش شانس) را به همین خاطر رویش گذاشتند. امپراتوری لوچیانو نفوذ زیادی در سندیکا‌های کارگری از جمله بارانداز، تشکیلات جمع‌آوری آشغال‌ها، کارهای ساختمانی و حمل و نقل نیویورک داشت و آنها را کنترل می‌کرد.

در ۱۹۳۶ دادستان ویژه، نامس دویی، که مامور مبارزه با سازمان‌های تهیه‌کاری شده بود، همان ابتدا لاکی لوچیانو را هدف قرار داد و پلیس با حمله به ۲۰۰ خانه فساد مافیا در منهتن و بروکلین حمله و صد هافتراد دستگیر کرد. تعدادی از افراد بازداشتی حرف زدند و از لوچیانو به عنوان رهبر سازمان سخن گفتند. لوچیانو که به آرکانزاس پناه برده بود، بازداشت شد و با وجود وکلا و پول‌هایی که خودش و «خانواده»‌ها هزینه کردند، نه از استرداد او به ایالت نیویورک توانستند جلوگیری کنند و نه دست آخر از محکومیتش. لوچیانو در جولای ۱۹۳۵ به اتفاق تعدادی از وردست‌هایش به ۳۰ تا ۵۰ سال زندان محکوم شد. او در جنگ جهانی دوم با دولت آمریکا همکاری کرد و اطلاعاتی از باراندازهای ساحلی را به آنها داد و به ایتالیا تبعید شد. در ژانویه ۱۹۶۲ لوچیانو به علت سکنه قلبی در فرودگاه ناپل درگذشت. او برای استقبال از مارتین گوس، تهیه‌کننده آمریکایی که می‌خواست زندگی او را به فیلم برگرداند به فرودگاه رفته بود. در مراسم تشییع جنازه‌اش در ناپل ۳۰۰ نفر شرکت کردند اما خانواده‌اش با اجازه دولت آمریکا، جنازه را به نیویورک منتقل و در گورستانی در منطقه «کوئینز» دفن کردند، ۲۰۰۰ نفر که حتما بخش اعظم‌شان مافیایی بودند در مراسم تدفین شرکت کردند.